

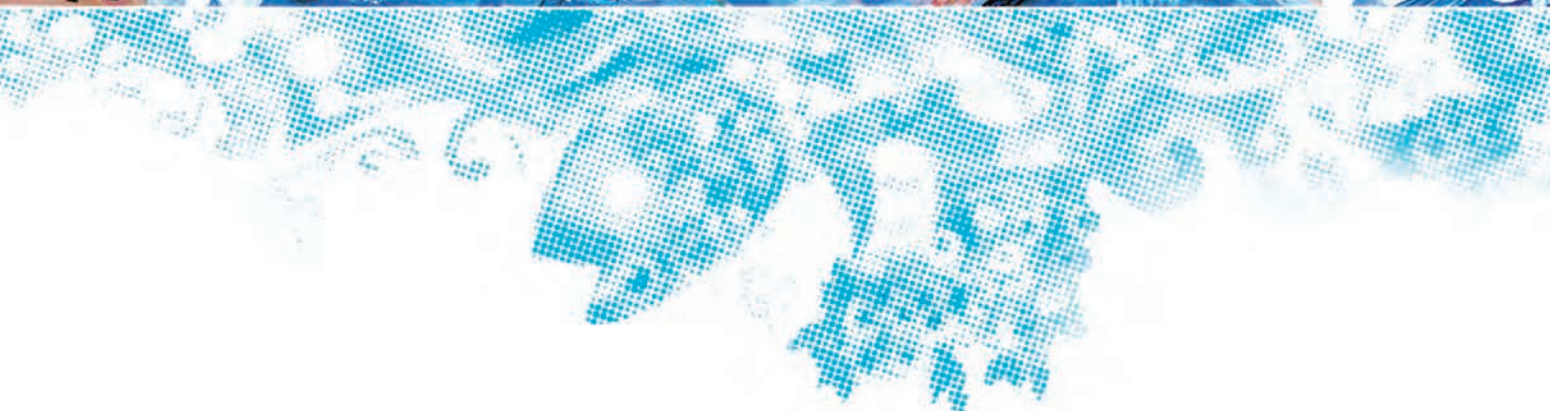
۵  
فصل پنجم

# راه زندگی

درس دوازدهم: دوستی / مشاوره

درس سیزدهم: درس آزاد (فرهنگ بومی ۲)

درس چهاردهم: راز زندگی



# دوستی

درس دوازدهم



بدان، ای پسر که مردمان تا زنده اند از دوستان ناگزیرند که مرد اگر بی برادر باشد  
به که بی دوست؛ از آنکه حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر.  
گفت: برادر نیز، دوست به.

پس به کار دوستان اندیشه کن و دوستی ایشان به مردمی و احسان، تازه دار و  
چون دوست نوگیری، پشت بر دوستان کهن، مکن. دوست، همی طلب و  
دوستان کهن را برجای همی دار تا همیشه بسیار دوست داشته باشی و دیگر با مردمانی  
که با تو به راه دوستی روند و «نیم دوست» باشند، نیکویی و سازگاری کن و در هر  
نیک و بد به ایشان مشفق باش تا چون از تو مردمی بینند، دوست یگدل شوند.

عنصر المعالی کیکاووس، قابوس نامه



# مشاوره

مشاورت کردن در کارها از قوی رایى مردم باشد و از تمام عقلی و پیش بینی؛ چه هر کس را دانشی باشد و هر یکی چیزی داند؛ یکی بیشتر و یکی کمتر و یکی دانشی دارد و هرگز کار بسته است و نیازموده و یکی همان دانش داند و کار بسته است و آزموده؛ مثل این، چنان باشد که یکی باشد که بسیار سفرها کرده باشد و جهان بسیار دیده و سرد و گرم چشیده و در میان کارها بوده با آن کس برابر نتوان کرد که هرگز سفر نکرده باشد و ولایت ها ندیده و از این رو، گفته اند: «تدبیر با دانایان و پیران و جهان دیدگان باید کرد.»

و نیز یکی را خاطر تیزتر باشد و در کارها زودتر تواند دید و یکی کند فم باشد و تدبیر ده تنه چون زورده مرده باشد. همی جهانیان متفق اند که هیچ آفریده، داناتر از پیغامبر (ص) نبوده است و با این همه فضیلت و معجزات که او را بود، خدای (تعالی) او را می فرماید: «و شاورهم فی الامر» یا محمد چون کاری کنی و یا مهمی تو را پیش آید بایاران خویش تدبیر کن.

مشورت ناکردن در کارها، ضعیف رایى باشد و هیچ شغلی بی مشورت، نیکو نیاید.

خواجه نظام الملک توسی، سیاست نامه

## درک مطلب



- ۱ در دوست‌یابی چگونه رفتار می‌کنید؟
- ۲ منظور از «تدبیر ده تنه چون زور ده مرده باشد» چیست؟
- ۳ با کسانی که «نیم دوست» هستند چگونه باید رفتار کرد؟ چرا؟
- ۴ افرادی که در کارها با دیگران مشورت می‌کنند، چه فرقی با آنهایی دارند که مشورت نمی‌کنند؟
- ۵ .....

## واژه آموزشی



در این درس خوانده‌ایم که:

همی طلب، یعنی بطلب

همی دار، یعنی بدار

اکنون به کاربرد امروزی فعل‌های زیر توجه کنید.

- الف) هیچ کس بی‌نیازتر از او نتواند بود ← هیچ کس بی‌نیازتر از او نمی‌تواند باشد.
- ب) هیچ کار بی‌مزد نتوان کرد ← هیچ کاری را بدون مزد نمی‌توان انجام داد.
- پ) دوست همی طلب ← برای خود دوست انتخاب کن.
- ت) دوستان کهن را بر جای همی دار ← دوستان قدیمی را برای خودت نگه‌دار.



به قصه‌ی «یک قطره عسل» با دقت گوش دهید و سپس درباره‌ی پرسش‌های زیر گفت‌وگو کنید.

- ۱ سگ شکاری از نظر ظاهر چه ویژگی‌هایی داشت؟
- ۲ شکارچی چگونه به وجود عسل پی برد؟
- ۳ شکارچی با دیدن عسل چه تصمیمی گرفت؟
- ۴ شکارچی چگونه موفق شد که کوزه‌اش را از عسل پر کند؟
- ۵ مرد بقال پس از چشیدن عسل چه گفت؟
- ۶ مرد بقال چگونه وزن عسل درون کوزه را به دست آورد؟
- ۷ علت شکسته شدن سرِ مرد بقال چه بود؟
- ۸ چرا قاضی گفت: «سگ و راسو را نمی‌توان مجازات کرد؟»
- ۹ باسوادى و وظیفه‌شناس بودن چه سودی دارد؟
- ۱۰ چگونه می‌توان از دعوا و زد و خورد پیشگیری کرد؟



# شیرِ خدا

بخوان و حفظ کن

علی آن شیرِ خدا، شاهِ عرب  
 شب ز اسرارِ علی آگاه است  
 شب شفته است مناجاتِ علی  
 کلماتی چو دُر آویزه‌ی گوش  
 فجر تا سینه‌ی آفاق، شکافت  
 ناشناسی که به تاریکی شب  
 عشق‌بازی که هم آغوشِ خطر  
 آن دمِ صبحِ قیامت تأثیر  
 دست در دامنِ مولا زد، در  
 شبروان، مستِ ولای تو علی  
 اُلفتی داشته بالین دلِ شب  
 دلِ شب، محرمِ سرِّ الله است  
 جوششِ چشمی عشقِ ازلی  
 مسجدِ کوفه هنوزش مدهوش  
 چشمِ بیدارِ علی، خفته نیافت  
 می‌برد شامِ یتیمان عرب  
 خفت در خوابکه پیغمبر  
 حلقه‌ی در، شد از او دامن‌گیر  
 که علی بگذر و از ما مگذر  
 جانِ عالم به فدای تو علی

محمدحسین بهجت تبریزی

(شهریار)





- ۱ مفهوم بیت «فجر تا سینه‌ی آفاق شکافت چشم بیدار علی خفته نیافت» چیست؟
- ۲ در بیت «دست در دامن مولا زد در که علی بگذر و از ما مگذر» واژه‌هایی که مشخص شده است با چه آهنگی خوانده می‌شود؟

# درس سیزدهم

# درس آزاد

(فرهنگ بومی ۲)

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

درک مطلب



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



## حکایت عمرِ گران مایه

دو برادر، یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به زورِ بازو، نان خوردی. باری، توانگر گفت درویش را که: چرا خدمت نکنی تا از مَشَقَّتِ کار کردن برهی؟ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مَذَلَّتِ خدمت، رهایی یابی که خردمندان گفته‌اند: نانِ خود خوردن و نشستن به که کمر زرّین بستن و به خدمت ایستادن.

به از دست بر سینه، پیش امیر  
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا  
تا نکنی پشت به خدمت، دو تا

به دست آهن تفته کردن خمیر  
عمرِ گران مایه در این صرف شد  
ای شکم خیره به نانی بساز

مُصلِح الدّین سعدی شیرازی، گلستان

# رازِ زندگی

غنچه با دل گرفته، گفت:

«زندگی

لب ز خنده بستن است

گوشه‌ای درون خود، نشستن است.»

گل به خنده، گفت:

«زندگی، شکفتن است

بازبان سبز، راز گفتن است.»

گفت وگویی غنچه و گل از درون باغچه

باز هم به گوش می‌رسد.

تو چه فکر می‌کنی؟

راستی کدام یک درست گفته‌اند؟

من که فکر می‌کنم

گل به رازِ زندگی اشاره کرده است

هر چه باشد او گل است

گل، یکی دو پیرهن

بیشتر ز غنچه پاره کرده است.

قیصر امین پور





## درک مطلب



- ۱ نظر غنچه و گل را با هم مقایسه، و دو تفاوت آنها را بیان کنید.
- ۲ به نظر شما راز زندگی چیست؟
- ۳ منظور از «گل یکی دو پیرهن بیشتر ز غنچه پاره کرده است» چیست؟
- ۴ چرا شاعر «دل گرفته» را به «غنچه» و «خنده» را به «گل» نسبت داده است؟
- ۵ .....

## دانش ادبی



- ۱ گاهی، شاعر یا نویسنده برای اثربخشی بیشتر، زیباتر ساختن و ساده کردن مفاهیم شعر و نوشته‌ی خود از زبان موجودات و اشیا سخن می‌گوید و رفتار انسانی را به آنها نسبت می‌دهد؛ مانند «غنچه با دل گرفته، گفت / گل به خنده گفت».
- در این نمونه، شاعر، غنچه و گل را مانند انسان پنداشته و ویژگی انسانی را به آنها نسبت داده است. به این کار «**شخصیت بخشی**» می‌گویند.
- ۲ **مناظره:** گاهی در نوشته یا شعر، شخصیت‌های انسانی و یا غیر انسانی به صورت پرسش و پاسخ و یا بحث و مجادله به گفت‌وگو می‌پردازند، که به این کار «**مناظره**» می‌گویند. در شعری که خواندید، شاعر با رو به رو قرار دادن غنچه و گل و هم سخنی آن دو از این شیوه (مناظره) بهره گرفته است.

## کارگاه درس پژوهی



- ۱ الف) چند شیء انتخاب کنید و ویژگی‌های انسانی را به آنها نسبت دهید و داستانی کوتاه بسازید.
- ب) بهترین داستان را با ذکر دلیل انتخاب کنید.
- ۲ در شعر «**شیر خدا**»، بیت «آن دم صبح قیامت تأثیر حلقه‌ی در، شد از او دامن گیر» به چه واقعه‌ای اشاره دارد؟ تحقیق کنید و به کلاس گزارش دهید.



بخوان و بیندیش

## پیاده و سوار

روزی بود و روزگاری بود. یک مرد بزّاز بود که هر چند وقت یک بار از شهر، پارچه و لباس‌های گوناگون می‌خرید و به ده‌های اطراف می‌برد و می‌فروخت و به شهر برمی‌گشت. یک روز این بزّازِ دوره‌گرد، داشت از یک ده به ده دیگر می‌رفت، وقتی از آبادی خارج شد و به راه بیابانی رسید، مردی اسب سوار را دید که آهسته آهسته می‌رفت. مرد بزّاز که بسته‌ی پارچه‌ها را به دوش داشت، بسیار خسته شده بود، به سوار گفت: «آقا، حالا که ما هر دو از یک راه می‌رویم، اگر این بسته را روی اسب خودت بگیری از جوانمردی تو سپاسگزار و دعاگو خواهیم شد.» سوار جواب داد: «حق با تو است که کمک کردن به هم‌نوع، کار پسندیده‌ای است و ثواب هم دارد اما از این متأسّفم که اسب من دیشب، گاه و جو نخورده و چون تاب و توان راه رفتن ندارد، بار گذاشتن روی او بی‌انصافی است و خدا را خوش نمی‌آید.» مرد بزّاز گفت: «بله، حق با شماست.» و دیگر حرفی نزد. همین که چند قدم دیگر پیش رفتند، ناگهان از کنار جاده، خرگوشی بیرون دوید و پا به فرار گذاشت و رفت صد قدم دورتر نشست.

اسب سوار وقتی خرگوش را دید، شروع کرد دنبال خرگوش تاختن. خرگوش دوباره شروع کرد به دویدن، او از جلو و اسب سوار از دنبال او رفتند.

مرد بزّاز وقتی دویدن اسب را دید به فکر فرو رفت و با خود گفت: «چه خوب شد که سوار، کوله بار مرا نگرفت و گرنه ممکن بود به فکر بدی بیفتد و پارچه‌های مرا ببرد و دیگر دستم به او نرسد.»  
اتفاقاً اسب سوار هم پس از اینکه مقداری رفته بود به همین فکر افتاد و با خود گفت: «اسبی به این خوبی دارم که هیچ سواری هم نمی‌تواند به او برسد، خوب بود بسته‌ی بار بزّاز را می‌گرفتم و می‌زدم به بیابان و می‌رفتم.»

سپس سوار، اسب را برگردانید و آرام آرام برگشت تا به پارچه فروش رسید و به او گفت: «خیلی معذرت می‌خواهم، تو را تنها گذاشتم و رفتم خرگوش بگیرم، نشد. راستی چون هنوز تا آبادی خیلی راه داریم، دلم راضی نشد تنها بروم و دیدم خدا را خوش نمی‌آید که تو پیاده و خسته باشی و من هم اسب داشته باشم و به تو کمک نکنم، حالا بسته‌ی پارچه را بده تا برایت بیاورم. اسب هم برای این مقدار بار، نمی‌میرد، به منزل می‌رسد و خستگی از تنش در می‌رود.»

مرد بزّاز گفت: «از لطف شما متشکرم، راضی به زحمت نیستم. بعد از پیدا شدن خرگوش و دویدن اسب، من هم فهمیدم که باید بار خودم را خودم به دوش بکشم.»

قصه‌های برگزیده از مرزبان نامه، بازنویسی مهدی آذریزدی

## درک و دریافت

- ۱ با توجه به متن، مرد اسب سوار چه ویژگی‌هایی داشت؟
- ۲ منظور بزّاز از گفتن اینکه «باید بار خودم را خودم به دوش بکشم» چه بود؟
- ۳ پنج رویداد مهم داستان را به ترتیب بیان کنید.